

در این قالب روی آوردند که نتیجه آن، خلق آثاری مردود، هم از حیث ارزش فنی و قالبی و هم از حیث محتوا بود. فراوانی این دسته از شاعران در این دوره قابل توجه و آثار ایشان دارای سطحی نازل است.

از من مکن عبور،
من باغ آتشم ای باد
پنداشتی که هیزم خاموشم
از من مکن عبور که می سوزی
می بینی آن لهیب را روزی.

(از شعر «این بیدها» - لطیف ناظمی)

تو امیدم بودی
تو پناهم بودی

تو قرار دل من، شمع شب سرد و سیاهم بودی
(از شعر «بی تو» - محمد آصف فکرت)

علاوه بر لطیف ناظمی و محمد آصف فکرت، بسیاری دیگر از شاعران نوسرای افغانی در آن سالها، از جمله «ناصر امیری»، «عبدالرزاق رویین» و... صاحب آثاری مشابه از نوع آنچه آمد می باشند.

شعر نو در افغانستان در این دوره در مرحله کاملاً ابتدایی خود می باشد. از آنجا که یک چرخش و طی یک گردونه منطقی ادبی - اجتماعی منجر به احساس نیاز و پیدایش چیزی به نام شعر نو در افغانستان نگردید، لذا این عرصه از شعر صاحب یک علمدار و آغاز کننده طبیعی و خودجوش نشد، و باز بنا بر همین دلایل شعر نو در این سالها (و حتی پس از آن) امکان برقراری ارتباط منطقی و مورد انتظار با مخالفین خود را نیافت. و زنها و شیوه های سرودن این دسته از اشعار، به خوبی مستندی بودن شاعرانشان را در این زمینه نشان می دهند. اغلب شعرهای مذکور در مقام مقایسه، از نوع برخی شعرهای بی در و پیکرنمایی، در دهه سی شعر ایران به شمار می روند. به زحمت در این میانه می توان نمونه هایی را یافت که از این حد پا فراتر بگذارند. البته کاملاً آشکار است، آن دسته از شاعران که در عرصه شعر نو، در این روزگار کلامی برای شنیدن دارند، عموماً تحت تأثیر مستقیم شاعران ایرانی اند. دو شعر زیر را به عنوان نمونه هایی از این جریان کلی ببینید:

بادها از «آسه مایی»
می نشیند روی دریا

سبزه ها
از خاک رسته
لالها

بیرون زده از کوهساران
باغ و صحرا سرخ و زرد و ارغوانی
می خروشد شور عشق و نوجوانی...

(از شعر «بهار کابل» - یوسف آئینه)

که یادآور شعر مشهور «گلچین گیلانی» است، با مطلع:

باز باران،
یا ترانه،
با گهرهای فراوان،
می خورد بر بام خانه...

و یا شعر «عقاب از اوجها فریاد می دارد» از «واصف باختری» که سرودهایش در میان نوسرایان افغانی به زعم این قلم از جایگاه نسبتاً خوبی برخوردار است:

... به بابلشهر زان پس ابر کین گسترده دامان بود
زبانها در دهانها چون زبان گرز ماران بود
روانها زهر خشم و کینه را آکنده اتیان بود
جبینها سوی هم از کینه آژنگین

سرود مهر خاموش و خروش خشم آهنگین
دگر در باغ دلها جز گیاه هرزه نفرین نمی روید...

که همانند شعر قبلی هموزن، هم زبان و هم مضمون و محتوای آن متأثر از شاعری دیگر است. باختری در این سروده خود، تحت تأثیر مستقیم شعر «آرش» و «سیاوش کسرای» است. البته لازم به تذکر است که شعر دیگر شاعران نوسرای ایرانی، بالاخص فروغ فرخزاد، مهدی



از فراز هندوکش ۲

تأملی در شعر پیش از انقلاب افغانستان

(۱۳۵۷ - ۱۳۰۰)

توجه به دومین جریانی که در شعر این دوره افغانستان معرفی شد:

من امشب همچو پیچکهای محروم بیابانها
به دور ساقه سیراب اندام تو می پیچم...

من امشب با تو می مانم
و یا تو

تا سپیده در تنور لذت گم کرده می سوزم...

(از شعر «افسانه» - اسدالله حبیب)

و یا این شعر را، با نام «آدمک برفی»:

شب، تن تنبل خود را به تن پنجره می مالید
پرده دستان نوازشگر خود، پس می زد

و تن بی سر سنگینت را
«اعتیاد همه شبهایم را»

با سخاوتمندی

می فرستاد به آغوش حریمی من

(لطیف ناظمی)

و یا این نمونه برای جریان نخستین:

گریستم، گریستم

تمام شب گریستم

که کام جانم از عنایتی مگر روا شود...

(از شعر «خندهای در گریه» - ناصر امیری)

برای تمام جریاناتی که معرفی شدند در شعر نو این دوره نیز نمونه های فراوانی موجود است و جان کلام اینکه شعر نو باز به همان بلایا دچار است. از حیث پوسیدگی درونی و ضعف کلیت سروده ها نیز باز همان مشکلات گذشته تکرار می شود.

اغلب شاعران نوسرای افغانی، اصولاً بی آنکه مراد از شعر نو و تغییرات و نوآوری های نیما را بفهمند به سرودن

با توجه به آنچه تا بدینجای نوشتار حاضر آمد، لازم است شعر نو و مسایل خاص آن نیز در این دوره از شعر افغانستان بررسی شود.

آنچه مسلم است، شعر نواز ایران به افغانستان رفت و پس از بدعت گذاری نیما، همچون ایران، عده ای از شاعران آن کشور نیز به شعر نو روی آوردند. تا آنجا که نگارنده جستجو کرده است تقریباً کلیه نمونه های شعر نو افغانستان در این دوره، از نوع نیمایی و آهنگین بوده و از حیث کلیت موضوع، مضامین و مبانی تفکر شعری نیز، اگر چه بیشتر طیف شاعران جوان را در بر می گیرد اما با اندک اختلافاتی به مشکلات شعر کلاسیک (که ذکر آن رفت) دچار است. به عقیده این قلم، مهمترین علت و دلیل منطقی این نقص، آن است که، اغلب شاعرانی که در صدد ساختن شعر نو و تبعیت از شیوه نیمایی بر آمدند، یا خود پیش از این کلاسیک سرا بوده (با همان نگاه و تفکر) و یا جز با شعر کلاسیک فارسی با اشعار دیگر ممالک جهان آشنایی نداشته اند.

عدم وجود ترجمه هایی از آثار شعر پیشرو جهان در این دوره موجب شده است تا شاعران افغانی نسبت به این سروده ها بیگانه و نا آشنا باقی بمانند. این همه به علاوه عدم وجود یک ناچی و یک شاعر شاخص برتر، نیز عدم انجام مطالعات و تحقیقات لازمه در این مسیر موجب شد تا این نوگرایی در شیوه سرایش خلاصه شود و لذا صرف تعویض قالب چیزی را عوض نکرده و آنچه به وجود آمد شعری کلاسیک اما در قالبی تازه بود. موضوعات، مضامین و گاه حتی تصاویر و دغدغه ها، همانهاست که در شعر کلاسیک هم شاهد بودیم. این نمونه را ببینید، با

اخوان ثالث و سهراب سپهری نیز چه از حیث فرم و چه از حیث تفکر و اندیشه در گروهی از شاعران این دوره افغانستان تأثیر بسزایی نهاده و دامنه وسیع تأثیرات در آثار کاملاً هویدا است و عجا که فروغ فرخزاد بیشتر از دیگران در این تأثیر گذاری صاحب نقش است، حال آنکه افغانها با زبان، اندیشه و ریشه‌های فرهنگی شاعرانی چون «شفیعی کدکنی» و «اخوان ثالث» قرابت بسیار بیشتری دارند تا شاعرهای چون فروغ فرخزاد.

«واصف باختری» و «حیدر لهیب» از شاعران خوب نوسرا (با توجه به آثار دیگران) در این دوره به شمار می‌روند و پس از ایشان به ترتیب باید از «عارف پژمان»، «محمود فارانی»، «یوسف آئینه» و «رفعت حسینی» نام برد.

بسیار سرایی از نوع منفی آن، یکی از مشکلات جدی شعر این دوره افغانستان است. شعر کوتاه و قالبهای کوتاه شعری، چه در شعر کلاسیک و چه در شعر نو اصولاً کمتر مورد توجه هستند. با یک نگاه به غزلهای شاعران مختلف، می‌توان دید که اغلب غزلها حداقل دارای هفت تا ده بیت هستند و لذاست که شاعران در بیشتر آنها به پرگویی و بیهوده‌گویی دچار می‌شوند. آنان عموماً تمام هم و تلاششان بر این است تا آخرین قافیه ممکن را نیز به گونه‌ای در شعر به کار بندند. چنین است که در بیشتر غزلها ابیات موازی و هم معنی فراوان می‌شوند، شعر خلوت و تازگی خود را از دست می‌دهد و پیامد آن شاعر به عنصری پرگو و کم‌اندیش بدل می‌گردد.

پس از این همه ناگفته نگذارم که در شعر پیش از انقلاب افغانستان اگر چه اندک، اما جرقه‌هایی از پیدایش گرایشات نو و دیدگاههای تازه شعری قابل مشاهده است که البته جز جرقه نام دیگری بر آنها نمی‌توان نهاد.

ابیاتی خاصی در برخی از غزلها، در تایید این مدعا، [بسیار جالب توجهند] اما مشکل اصلی اینجاست که در این مایه یک غزل کامل و برنقص نمی‌توان یافت. گاه یک غزل که با مصرعی این‌گونه تازه و حیرت‌انگیز [با توجه به حال و هوای آن روز شعر افغانستان الحق حیرت‌انگیز] آغاز می‌شود:

گبوتران به هوا پر زدند و مرد گریست...

(عبدالحلیم شایق (پندار)

و خواننده را با همین مصرع آغازین خود مشتاق و هیجانزده می‌کند، چنین ادامه می‌یابد:

که ای خدا چه کنم تیره گشت اختر من...

و تا به شعر که می‌روی دیگر هیچ ردیابی از آن حس و فضا سازی مصرع نخستین نمی‌یابی. از این نمونه‌ها در شعر این دوره افغانستان زیاد می‌توان یافت، به گونه‌ای که مصرع یا بیت اول و یا یکی دو بیت از غزل، مانند وصله فوق‌العاده نو و تمیز بر یک لباس زنده و غبار آلود آزاردهنده است:

لب گشایم عوض حرف شرر می‌ریزد

مصلحت نیست که آری سرگفتار مرا

تیزتر نیست زمن در کف گیتی شمشیر

تیغ عریانم، در دست نگهدار مرا...

(غلام احمد نوید)

و همچنین غزل در ادامه کارش به این ابیات می‌کشد:

مشربم یاده کنی، شیوه من بدمستی ست

چه کنم گر نکنم، نیست دگر کار مرا

نه امیدی که، کندشاد دل معزومم

نه «نویدی» رسد از جانب دلدار مرا.

آن پرگویی و زیاده‌گویی که به بیهوده‌براین می‌انجامد و ذکر آن رفت، در سروده‌هایی از این نوع، به خوبی‌بخ می‌نماید.

یکی دیگر از نقایص شعر این دوره افغانستان که پیش از این اشاره مختصری هم بدان شد، عدم تنوع و سکون خسته کننده حاکم بر آن است. یعنی شما می‌توانید در آن اگر «ابراهیم صهبا» دارید، «خسرو گل‌سرخ» هم داشته باشید اگر «اسماعیل خوبی» دارید، «سهراب سپهری» را هم در کنارش داشته باشید و... همه تقریباً یکسانند. بی‌توجه به اجتماع پیرامون خویش و رکودی که دچار آن هستند. شعر موثر و متمایل به اجتماع و مردم،

در این سالهایی رنگ و در صورت وجود، خالی از اظهار نظرهای شاعرانه و آگاهانه است. در اغلب موارد صرفاً به توصیفی گذرا و ابتدایی بسنده شده که البته همان هم اندک است. فی‌المثل اگر پیرامون فقر سخنی رفته، شاعر به توضیح ملال آور اینکه کودک فقیر چه می‌گوید و چه کم دارد اکتفا نموده است:

دی کودک بیماری، از رنج برود تنها

پیش پدر نادار می‌گردد شکایتها...

از کهنه لحاف ما گر چرخ خبر می‌داشت

می‌داد پلاس خویش ما را به امانتها

از شعر «کودک بیمار» - ضیاء قادری زاده)

یا اگر شاعری داد از تحول و طرحی نو در شعر و شاعری می‌زند و به روند خسته کننده و ساکن پیش از این معترض می‌شود و به سخن سرایان اندرز می‌دهد که:

تاکمی، ای دل، وصف زلف خوبرویان می‌کنی؟

فکر مردم را چرا آخر پریشان می‌کنی؟

چند با مه نسبت رخسار جانان می‌کنی؟

از چه باختر برابر تیر مژگان می‌کنی؟...

ای محیط مستعد این خواب غفلت تا به کی؟

دیگران آسوده حال و ما به غفلت تا به کی؟...

(از شعر «اندرز به سخن سرایان» - شقایق جمال)

در ادامه نشان می‌دهد، این اعتقاد ریشه‌ای نبوده و به صورت یک باور ذهنی در خود او هم ریشه نداوده، بلکه حسی گذرا و ابتدایی بوده است که زمانی به دلایلی ایجاد وزمانی دیگر به دلایل دیگری از بین رفته است و علت این تغییر زود هنگام اعتقاداتی چنین، همانا عدم دریافت و بینش صحیح و عدم نیل به باورهای عمیق و اساسی نسبت به آنهاست، لذاست که همین شاعر خود دوباره چنین می‌سراید:

خوش آن رویی کزو بینم صفای صبح مردان را

خوش آن مویی که یادم می‌دهد شام غریبان را...

(از شعر «خوش آنکه...»)

و یا در جایی دیگر:

... ای جوان از کمال ابرویت

پیر قامت خمیده را مانم

بس که فرمانبر بتان شده‌ام

بنده زر خرید را مانم.

(از شعر «مانم» - شایق جمال)

این همه نشان می‌دهد، آنکه باید، نیامد تا در شعر این سامان، برای تحولی بنیادین کنگ اول را بزند. یا اگر آمد صدایش در هیاهوی این جماعت گم و یا خود وی در این میانه حل شد.

در این مقوله «محمد عثمان صدفی» شاعری است که هر چند خود فردی متجدد با افکاری در همین راستا و مبتنی بر ناسیونالیسمی از نوع رایج آن است و اگر چه نگاهش به مشکلات و مصائب کشور از چنین زاویه‌ای است، اما بالاخره صاحب بینشی از این دست هست و همین «اندک» در آن روزگار قطعی، خود «بسیار» قابل توجهی است:

هر چند این حدیث به گوشت مکررست

دردی که سوخته است مرا درد کشورست

یا رب چه شد که کشور محمود زابلی

از جور روزگار چنین زار و ابتر است...



ناگفته مانده در دل من صد هزار حیف تا باز می‌کنیم گوشها گرسنت ای نوجوان ببین تو بر احوال زار خویش کز دستبرد حادثه است خاک بر سر است رفته است کاروان و تو در خواب غفلتی خاکسترست اینکه تو بینی نه آدرست...

(از شعر «حدیث مکرر»)

اگر چه معمول است در اغلب ممالک جهان سوم، شاعران جوانتر به کنکاش در عوالم اجتماعی و سیاسی رغبت بیشتری نشان می‌دهند اما در شعر قبل از انقلاب افغانستان، این تئوری چندان صادق نیست و عموم شاعران جوان نیز در این دوره به گرفتاریهای اسلاف خود دچارند. «محمد عاقل بیرنگ» (متولد ۱۳۳۰ ه.ش) شاعری است از این خیل و البته نه همچو ایشان، شعر بیرنگ پژواک درد آلود فریادهای درون اوست شعری که در زوایای مختلف وجودی خود، علاوه بر استحکام و قابلیت شعری قابل قبول، با اجتماع پیرامون شاعر نیز بیگانه نیست. شعر بیرنگ از پر گوییها و بیهوده‌گوییهای رایج شعر این دوره افغانستان تهی است. غزلهایی کوتاه با ابیاتی نو و هشیارانه، عمده آثار او را تشکیل می‌دهند. بزمع این قلم شعر بیرنگ (صرف نظر از سروده‌های شهید بلخی که در ادامه بدان می‌پردازیم) از جدی‌ترین نمونه‌های شعر بیدار و زنده آن سالهاست.

یاران سپیده سر زده از دشت خاوران چشم انتظار ما و شمایند دیگران خندیده آفتاب صفا بخش بی‌زوال بر باد باد هستی این دیرباوران



سید اسماعیل بلخی

از بس که روزگار زمستان دراز شد یخ بسته روزگار و فرو مرده اختران ناید به سالها و میخواهید این حدیث پرواز یک عقاب زخیل گبوتران

آسمان با اینهمه دریا دلی

همچو اشک از چشم خود افکنده‌ام

هان! مه‌رس از داستان گریهام

چون شفق خونین بود لبخنده‌ام

ما درخت سرو توفان دیدیم

کی بهاران می‌کند خرسندمان...

بجز، این موارد در این زمینه، شعرهای پراکنده دیگری نیز به صورت تک نگاری و خاص از برخی شاعران این دوره به جا مانده است که با توجه به جو غالب این زمان بعضی از حیث مضامین و بعضی از حیث برتری عناصر شعری، نسبت به دیگر انواع خود، قابل توجه‌اند، مانند غزل «خامه» از «غلامرضا مایل هروی» که دارای حال و هوایی سیاسی و هوشیارانه است:

تحول کشور ما می‌کند، آباد می‌گردد

تفکر اوج می‌گیرد، قلم آزاد می‌گردد

زنوک خامه می‌ریزد، گرهای کهن تابی

درون سینه ما خالی از فریاد می‌گردد...

یا شعر «زلمی نمرده است» از «عبدالحسین توفیق» که باز با همان گرایشات ناسیونالیستی، اگر چه کم‌رنگ

اما نوعی توصیه به مقاومت شاعرانه را در خود پنهان دارد. یا غزل «قدر آزادی» از «محمد ابراهیم خلیل» که معیارهای ارزشی آن نسبت به دیگر انواع شعر این دوره قابل تأمل است:

از آن قصر گور کهن بهتر است
که در اختیار کس دیگر است...

غزلی نیز «عبدالهادی داوی (پریشان)» دارد، با شروعی زیبا، که هم از حیث مضمون و هم تصاویر، تواماً، با غزلهای این دوره اندکی تفاوت دارد، البته تنها در دو سه بیت آن] و رد پای بیدل هم در آن کمی محسوس است و در واقع نمونه‌ای است [اگرچه ضعیف و ابتدایی اما] از همان چه که شعر افغانستان باید از آن آغاز می‌نمود. در ادامه کامل این غزل خواهد آمد.

آنچه در پایان خوب است ناگفته نگذارم این است که اگر لازم باشد و بخواهیم شعر دیروز افغانستان را با مقطع و دورهای از شعر ایران و یا با آثار گروه و شاعرانی خاص مقایسه کنیم، به زعم این قلم جو غالب شعر افغانستان در این دوره شامل سروده‌هایی عموماً سطحی، بی‌اثر، ابتدایی، بیگانه با زبان مردم عصر خود و بیشتر انجمنی و محفلی است. در مقام مقایسه در شعر ایران انواع آن را می‌توان با شعرهایی از نوع سروده‌های مرحوم دکتر حمیدی، رشید یاسمی، سهیلی و... و یا ابراهیم صهبا [توجه شود که هر کدام به دلایلی] مقایسه نمود.

آدمیت هم چو عنقا شد کجا باید خرید؟
نیست عنقایی و یک عالم بود عنقا فروش

(شهید سیداسماعیل بلخی)

بعضی اوقات بعضی تبصره‌ها به گونه‌ای وضع می‌شوند که کل قانون را دچار دگرگونی می‌کنند. اینجا هم همین طور است. خواننده‌ای که شعر پیش از انقلاب افغانستان را بدون کارهای شهید بلخی ببیند از یکنواختی اغلب اشعار و سکون و سکوت حاکم بر آنها حیرت زده می‌شود. آنچه پیش از این آمد حاصل بررسی کارهای ۴۲ شاعر مطرح افغانی در این دوره است. از میان سروده‌های تمام این شاعران به زحمت می‌توان در حد یک مجموعه شعر سروده‌هایی را بیرون کشید که نشأت گرفته از یک تفکر هشیار و مسئولیت شاعرانه باشد. این تأکید از حیث فرم و کیفیت شعری نیز قابل تعمیم است. بی‌اعتنایی به مسایل گره خورده سیاسی و فشار مرگبار حاکم بر توده‌های مردم از ویژگیهای مشترک همه این سروده‌هاست.

نکته جالب توجه در این سالها، عدم وجود آثاری از نوع ادبیات چپ با اندیشه‌های مارکسیستی و کمونیستی است. یعنی رویای تفکر مبارزه خواهانه چپ که تقریباً در ادبیات اغلب ممالک جهان سوم مشهود و معلوم است و عموماً در این کشورها علمدار جنبشهای مقاومت به شمار می‌روند. نظیر نمونه‌های فراوان و مشابهی که در ایران داشتیم، در شعر دیروز افغانستان ناپیداست. این مسئله در ابتدا خیلی تعجب‌انگیز است اما با بررسی اوضاع سیاسی افغانستان پس از جنگ جهانی دوم تا زمان انقلاب پاسخ این معما روشن می‌شود. در اواخر دهه ۳۰، پس از سالها درگیری و رقابت در داخل دربار، که میان خط فکری متمایل به امریکا و هواخواهان شوروی وجود داشت، بالاخره جریان فکری طرفدار شوروی موفق به شکست خط امریکایی دربار شده و متعاقب آن «شاه محمود» که به نوعی نماینده جناح امریکایی دربار بود از مقام صدارت برکنار گردیده و «داود خان» که در سرسپردگی و وابستگی به روسها، چهره شناخته شده‌ای بود، به جای وی منصوب گردید. خوب! در چنین اوضاعی مسلماً دیگر نیازی به وجود ادبیات مقاومت چپ نخواهد بود، هر چند که رژیم حاکم بر کشور یک رژیم پادشاهی قرون وسطایی باشد، چرا که خود جناب پادشاه به تنهایی وظیفه‌ای را که تمام این ادبیات و اعوان و انصار آن با کتابها و شعرها و رمانها و قصه‌ها و... خود می‌خواهند انجام دهند، انجام می‌دهد. پس دیگر نیازی به وجود این چنین جریانی نیست، زیرا اگر چه رژیمهای پادشاهی، سلطه‌گر، مرتجع، و عصر حجری و خائن به کشور و مردم خود هستند، اما یک

خیانت رژیم سلطنتی حاکم و هجوم همه جانبه دول
استعمار کمر خم کرده است:

آمد بهار جان من افسرده تا به کی؟
آفاق زنده گشت تودل مرده تا به کی؟
شبم چو باده می چکد از برگ هر گلی
ما همچنان عصارهٔ نغشده تا به کی؟
... هان ای طبیب عصر علاجی به درد ما
این سنگ در میانهٔ این گرده تا به کی؟

شهید بلخی، به قدر خائف و بی‌خیال بودن تمام شاعران این دورهٔ افغانستان جسور و بیدار است. چهارده سال اقامت در ایران تحصیل در حوزه علمیه مشهد و ارتباط با مبارزین انقلابی به وی فرصت داد تا در یک محیط وسیعتر سیاسی به افزایش و تکمیل دانسته‌های خود پیرامون انقلابات و اصول اولیه مبارزات سیاسی همت بورزد. حضور موثر در جریان مبارزات مسلحانه و رودرروی سیاسی نظیر قیام بزرگ مسجد گوهر شاد در مشهد، در مدت اقامتش در ایران به او امکان داد تا به صورت علمی نتایج استفاده از نیروی لایزال مردمی را دریابد. وی در مدت تحصیل با تکمیل اطلاعات خود پیرامون ادب فارسی و دستیابی به آثار شاعران شناخته شده آن روز ایران به خوبی توانست بعدها در جهت اهداف مقدس خود از این آموخته‌ها بهره‌گیری کند. سفر به عراق و مصر و بعدها به عربستان در بسط افکار مبارزه طلبانه و روحیه آزادیخواهی او تأثیر بسزایی نهاد.

راهی که شهید بلخی در عرصه شعر انتخاب کرده بود، راهی بود که پیش از وی شاعران آزادیخواه و شاعران دورهٔ مشروطهٔ ایران، در اواخر قرن گذشته تجربه کرده بودند. کلیت اشعار او و حال و هوای آنها به نحو محسوسی با سروده‌های این دوره از ادبیات ایران که دورهٔ سیار قابل توجهی از حیث گرایش به ادبیات مردمی و توجه به استفاده علمی از آن به‌شمار می‌رود همسو و هم جهت است، در واقع شاید با کمی گام بیشتر نهادن بتوان گفت که جریانی از شعر این دورهٔ ادبیات ایران با یک وقفهٔ بیست-سی ساله، توسط شهید بلخی به ادبیات افغانستان منتقل گردید. با این تفاوت که شعر شاعران ایرانی در زمان خود به دلایل متعددی توانست به سرعت در اذهان عموم جامعه جا باز نموده، در اجتماع حضور موثر بیابند. اما سروده‌های شهید بلخی به خاطر حاکمیت و کنترل شدید رژیم شاهنشاهی و مدت چهارده سال زندانی بودن ایشان، در زمان خود چنین فرصتی را نیافتند.

شهید بلخی به سبب تلاش در ترسیم و بیان حقایق اجتماعی، بسیار پیش آمده که لفظ را فدای معنا نموده و به ساده‌سرایی دچار شده است و البته این به معنی نادیده گرفتن کارهای خوب او که بسیار هم هستند نیست. از یک نگاه منصفانه و بی‌غرض، بی‌شک می‌توان برخی از غزلهای وی را بر بسیاری از سروده‌های شاعران قبل انقلاب افغانستان ترجیح داد. از حیث شیوهٔ سرودن و حال و هوای اشعار کارهای شهید بلخی بسیار نزدیک به سروده‌های فرخی یزدی، عارف قزوینی، دهخدا، ملک الشعراء بهار و گاه نسیم شمال است. از نظر جسارت و بی‌پروایی در بیان حقایق اشعار شهید بلخی قابل توجه بوده و از این زاویه سروده‌های وی بسیار به شاعران مذکور شبیه است. نمونه‌های زیر بخشی از این همسویی را نشان می‌دهند:

زخون نوجوانان پاد زهری در بغل باید
که نیش وزهر استعمار چون مار است آگه شو
لب گرگان چند از خون ما سرخ است می‌بینی
به قوم زنده اینسان زندگی عار است آگه شو

*

ای جوان راست برو راست بنه طرف کلاه
راست شو دلبر آزادی و جمهوری خواه
گر ره راست روی عمر درازت بادا
ورنه فرقی نکند عمر دراز و کوتاه...



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پادشاه چپ! خود یک مبارز و چریک بالفعل است و از تمامی این اتهامات واهی میرا.

پیامد آنچه آمد، عدم استفاده علمی از شعرا ی این دوره به پوسیدگی و تهی شدن آن از درون کمک شایانی نمود.

چرا که شاعر تا زمانی که دلیل و راه استفاده از آنچه را که می‌سراید نداند، در صدد بهبود کیفیت و ترفیع مقامات معنوی آن نیز بر نمی‌آید. لذاست که می‌بینیم از حیث ارزش فنی شعر، فرم، عواطف و احساسات منعکس و اشعار، تصاویر و... باز هم شعر این سالها فقیر و بی‌بضاعت است. فقط یک دیوانه آنچه را که به هیچ کاری نمی‌آید به بهترین نحو ممکن می‌سازد و می‌آراید. بدین گونه است که این جدام موجود در پیکرهٔ شعر افغانستان اساسی و ریشمدار شده و موفق به از کار انداختن کل سیستم از درون می‌شود.

در چنین فضای ساکت و مرده‌ای، به ناگاه سرو کلهٔ شاعری پیدا می‌شود که از حیث درجات شاعری نسبت به هم عصران خود قابل توجه و از حیث مردم طلبی و آزادیخواهی سرآمد همهٔ ایشان است. شهید سید اسماعیل بلخی دارای آنچنان توجه و ارادتی به مسایل اجتماع، مردم، اوضاع کشور و حتی جهان اسلام است که کمتر شعر او از این دغدغه و دلمشغولیهای بزرگ خالی می‌شود. شعر بلخی آینهٔ تمام نمای اوضاع سیاه سیاسی و اجتماعی این دورهٔ افغانستان است. افغانستانی که زیر بار

صادقان را همه در جرم خیانت بندگان
که فلان گفت فلان روز ذغال است سیاه
*
بس خصم خلق بودهای یک نیم روز هم
خصم جناب حضرت والا شو ای وکیل

از خون بینوایان اخذ مفاد تا کی؟
وزرنج نامرادان جستن مراد تا کی؟
بیداد بر ضعیفان جایی نگشت تحریر
لافیدن جراید از عدل و داد تا کی؟
تا رتبه انتصابیست مشکل بود توازن
فرمانروای مطلق هر بیسواد تا کی؟

اگر بیدار هستی ای موکل
برآز از جیب دستی ای موکل
وکیلان رفعت از رای تو یابند
بگو خود از چه پستی ای موکل؟
اشک حسرت ندهد سود که ماندیم عقب
چاره تنبلی از دیده پر نم مطلب
غیرت آنست که یا مرگ ویا قامت راست
طی این بادیه زین رفتن خم خم مطلب
نیست رهبر به تو گر راحتش از زحمت توست
از طبیعی که خورد خون تو، مرهم مطلب

دانی چه سبب شد که بو پیشه ما قرض
کردیم چو ما پیشروی راز قفا قرض
گم گشت چو از رهبر ما قبله تحقیق
از منکر هر قبله کند قبله نما قرض
هشدار که این رسم ز بیدادگران است
سر می برد از می دهدت پوشش پا قرض
این شیوه دیرین ز رقیب است که ما را
گشته است ولی می دهد اسباب عزا قرض

* شهید بلخی صداقت راه و گفتارش را با خون خویشتن
رنگ زد و سال ۱۳۴۷ پس از تحمل مشقت چهارده سال
محبس «همزنگ» در حومه کابل بعد از آزادی، به دست
ماموران رژیم که عمر خود را در راه مبارزه با آن
گذرانده بود، به شهادت رسید.

نمونه‌هایی از شعر دیروز افغانستان

مجموعه زیر، منتخبی است از شعر دیروز افغانستان،
برای انتخاب اشعار بررسی مبسوطی به عمل آمده و هدف
آن بوده است که از میان آنچه موجود بوده، بهترینها
برگزیده شوند.

سیمرغ را شکسته پر اندر قفس مخواه
پرواز تا به اوج فلک از مگس مخواه
از کور دیده، چشم بصیرت طمع مدار
از گشتزار سوخته جز مشت خس مخواه
پروانه را سزد که دهد جان به پای شمع
این را از هر ترانه‌گر بوالهوسی مخواه
از ما بجز نشانه پای دگر نماند
از کاروان رفته صدای جرس مخواه
فریاد در گلوی تو یخ بندد ای دریغ
لب واکن به شکوه و فریادرس مخواه

(محمد عاقل بیرنگ)

هر نغمه که مضراب رگی نیست منام است
تیغی که به خون رنگ نگردیده نیام است
هر گل اثر دست نگارین نگارست
هر چهجه بلبل این باغ پیام است
صد رخنه فگندیم به گردون و نجستیم
هر چاک درین کهنه قفس رخنه دام است
لبریزتر از ساغر خورشید دو سه جام
ای ساقی مه روی که شبهای صیام است
ای دیده غم‌دیده به خورشید قیامت
جز خواب تو در آخر هر خواب قیامت است
از آتش تصویر مجوید حرارت
این سرخی رنگش اثر خصلت تام است

[[عبدالهادی داودی (پرشان)]]

نام تو
گفتم که چون شهاب گریزان نیمه شب
از آسمان روشن عشق تو پاکشم
چون رهرو شکسته دل آشیان خراب
پشتاره سوی منزل نا آشنا کشم

*
گفتم چو برگ مرده پاییز دیدهای
کوتاه کنم ز دامن ناز تو دست خویش
برخیزم از کنار تو با یک وداع سرد
آتش زخم به پیکر آتش‌پرست خویش

*
گفتم چو عکس ابر در آغوش جویبار
لب خشک سوی ساحل غمها شنا کنم
بر ماسه‌های گرم غم بی کسی خویش
چون سایه سیاه، تنم را رها کنم

*
رفتم، ز تو گسستم و گفتم به خویشتن
«از بهر دیگری کنم انشای نامه‌ای»
یک صفحه شد سیاه و همه بود نام تو
لرزید دست لاغر و افتاد خامهای

(اسدالله حبیب)

*
جهان‌نشین شاهین خسته جانی نیست
کجا روم، به که گویم که هم‌زبانی نیست
چه التماس برم بر در سرای امیر
مرا که دود به چشم‌است و دودمانی نیست
امید سرخ من اینجا دگر جوانه مزن
که خار زار ستم جای ارغوانی نیست
اگرچه خاک رهم ساخت هر کجا رفتم
به جز غرور بلند من آسمانی نیست

پی‌نوشت:

۱- در این رابطه می‌توان به عنوان نمونه به تحقیقات مختلف تاریخی و
داستان‌نویسی «غلامرضا مسایل هروی»، «فصل‌التهای مسشابه و
داستان‌نویسی عبدالرحمن پژواک»، «دکتر آصف سهیل» و... که همگی
از شعرای عصر خود هستند اشاره نمود. همچنین در تکمیل این توضیح
باید افزود، برخی از شعرای این دوره صاحب مقامات سیاسی مهمی
بودند، از جمله «محمدحسن باریق شفیع» که به مقام وزارت رسید،
«سلیمان لایق» که وزیر اقوام و قبایل حکومت وقت افغانستان،
«عبدالهادی داودی (پرشان)» که سالها رئیس مجلس سنا و یا «محمودخان
طرزی» که در دوره خود مدتها وزیر امور خارجه بود و دیگرانی که ذکر
نامشان چندان ضروری نیست.

۲- پس از آنهم موسسات خصوصی به نحو بسیار ضعیفی وارد صحنه
شدند، زیرا کار چاپ و انتشار در این دوره به خاطر کم بودن خوانندگان
چندان سودآور نبود. اگر هم موسساتی خصوصی به این بازار وارد شده و
می‌توانستند دوام آورند و البته بازم به مساعدت دولت که پیامدهای آن
معلوم است از نوع «فرانکلین» بودند.

۳- زبان کهنه و غبار گرفته ماخوذ از ادبیات کلاسیک قرون ماضی، اغلب
مشکلانی را برای شعر این دوره افغانستان ایجاد می‌کند. از جمله اینکه
هر چند برخی از شاعران سعی در انعکاس مفاهیم ارزشی و اجتماعی قابل
قبول در اشعار خود نمودند، اما به خاطر بیان این مفاهیم با همان زبان
زنگزده که عمری مردم از آن جز خط و خال و چشم و ابرو نشنیده‌اند، در
انتقال افکار سازنده خود و تفهیم عمومی آن از راه اشعارشان، دچار مشکل
بودند. علاوه بر نمونه‌ای که آمد، این غزل با نام «آه گمگشته»
از عبدالحمید ضیایی، نیز نمونه‌ای دیگر از این نوع اشعار است:

سر تا سر این بادیه آواز درانیست
آه دل ما گمشدگان را سروپا نیست
کسی نیست که فریاد دلی باز شناسد
گم گشت بی آه و دگر ناله‌رسا نیست
از بس ستم و مقلطه و شعبده شد عام
یک حلقه نباشد که در آن فتنه به پا نیست

(عارف پژمان)

۴- توجه شود که از این نظر و برخی جهات دیگر، شاید بتوان بخشی
از شعر این دوره افغانستان را با طیفی از شاعران ایرانی در اوایل قرن
حاضر مقایسه نمود. طیفی از شاعران که تعداد آنها چندان کم هم نبود و
از میان آنان برای مثال می‌توان مرحوم «رشید یاسمی» را نام برد که
اشعار مختلفی از نوع «خودمشغولی» مورد نظر در این نوشتار دارد.
شعرهایی از قبیل «صحفانه شاعر»، «ورزش»، «برق ادیسون» و... البته
همانطور که آمد این شیوه عملکرد طیف گسترده‌ای از شاعران این دوره
تاریخ ادبیات ایران بود. ناگفته نماند که چنین شعرهایی در ادبیات قرون
گذشته فارسی نیز جایگاه خاص خود را دارد. بالاخص در میان مداحانی
که به طبع صله و با اشاره قبله عالم، صدها بیت در مدح و ذم سرکوبی
(حتی) شعر می‌سرودند.

۵- «نقد بیدل»- ناقد، صلاح‌الدین سلجوقی- مهمتم، عبدالله روفی-
کابل- و پوهنی وزارت (وزارت فرهنگ)-۱۳۴۳
صلاح‌الدین سلجوقی از رجال مشهور ادب افغانستان است. او در
مباحث فکری و فلسفی نیز صاحب آثار بسیاری است.
۶- تمییری از ادیب فاضل، استاد ایرج افشار.

دختران روستایی مست و شاد،
کوزه‌ها بر فرق و چادرها به‌دوش
می‌روند از کوره راه بیخ‌بیخ،
در پی هم سوی رود پرخروش،
می‌رسد از جنگل خاموش دور،
ناله‌های دلپذیر نی بگوش.

(محمود فارانی)

قسمتهایی از شعر «از میعاد تا هرگز»:

از آن جزیره برون آی ای جزیره نشین...
از آن جزیره که دونخل بر کرانه آن
صلیب مرگ پیام‌آوران خورشید است...

از آن جزیره برون آی
در آبگینه غرور سرکش موج
شکست تاک فروخته دور باد از تو
که نخلهای بلند ایستاده می‌میرند

از آن جزیره برون آی
گمان مبر که در آنجا نیز
تهیست جای یهودا کنار سفره تو
گمان مبر که در آنجا نیز

سرود خویشتن خویش را شبانه‌گام
ز چشم سایه خود پنهان
به گوش باد توانی گفت...

(واصف باختری)

الهی رند مستی را ببخشای
به عصیان پای بستی را ببخشای
خلیل بت‌شکن را هر که بخشد
خلیل بت‌پرستی را ببخشای

خلیل‌الله خلیلی



محمودخان طرزی

شهید سنگ ملامت به کعبه ره نبرد
مرا بجز در منصور آستانی نیست

صبح دهکده
ماهتاب نقره‌گون شد ناپدید،
در کنار قله‌های دور دست.
ساغر گلگون و لبریز شفق،
اوفتاد از دست گردون و شکست
کاروان شب زدشت آسمان،
زی دیار ناشناسی رخت بست.

*
جغد شد خاموش سر درزیر بال،
رفت روی قلعه ویران به خواب.
کودکی آواز خوانان می‌برد،
گله مرغابیان را سوی آب.
قله‌های نیم‌رنگ کوهسارک
گشت خونین از شعاع آفتاب.